

امید کریم پور

باران خسته

خسته از عصرِ بدن
خسته از بدنِ عصر
از عبورِ بدن به گورستان
از تکرارِ رنگ‌ها
و دیدنِ اعداد:
سه
دو
یک
صفر...

پرچم

ایستاده‌ام (هر طور که بخوانی)
بی تو
این ازدحام را نمی‌بینم و
در هر سمت
بر مسیرِ نظم
جهت می‌گیرد چشم‌هایم و
بی‌اشاره‌ی حس
می‌تیم آنجا که تویی.

پرچم واژه را
می‌کشم بالا و
می‌ایستم (هر طور که ببینی)
و صبر می‌کنم تا
سمت بگیرم
و دیده شوم

زمین خسته و خشک بود آن وقت
حالا اما
باران می‌بارد و من
بر کفِ خیابان ریخته می‌شوم

آبان ۹۱